

<div><div><div><div></div></div></div><div></div></div>	
<div><div><div><div></div></div></div><div></div></div>	
در حلقه یاران مبارز شهید محمد منتظری وجود یک باسوی مبارز، مفهوم و پیامی ویژه دارد. شیخ محمد با روشنی‌بینی خاص خود در مبارزه بین‌زن و مرد تفاوتی نمی‌دید و «خواهر طاهره» نیز در مبارزه بی‌امان او با رژیم همان قدر سهیم بود که مردان پیر اموش.	
اینک پس از سی‌وی گشتن ۳۰ سال	
<div><div><div><div></div><div><div>مرضیه دباغ</div></div></div></div><div> (حدیدچی)</div></div>	
<div><div><div></div><div><div>از عروج محمد، مرضیه دباغ هنوز با خاطرات مبارزاتی شیخ زندگی می‌کند، بدان سان که هیچ یک از محافل او خالی از ذکر آن یار سفر کرده نیست. او در گفت‌و شنود با ما ششمه‌ای از خاطرات خود از فرزند اسلام و قرآن را باز گفته است.</div></div></div></div>	

آشنایی شما با**شهید محمد منتظری** چگونه آغاز شد؟

از سال ۴۹ یا ۵۰ از طریق آیت‌الله ربانی شیرازی که تازه از زندان آزاد شده بودند با او ملاقات کردم. در سال ۵۲ من دستگیر شدم و در زندان اخبار کوتاهی از او می‌رسید. در آن زمان عده‌ای از روحانیون مبارز از جمله آقای منتظری و آقای ربانی شیرازی دستگیر شده، عده‌ای در زندان و عده‌ای هم در تبعید بودند. بعد از انتقال من از زندان به بیمارستان، با محمد منتظری در بیمارستان ملاقات کردم بود. در آنجا بیماری به نام زینت احمدی نیلی بستری بود که پاسپورت گرفته بود و باید برای درمان به خارج می‌رفت. او برای ساعت ۶ صبح به مقصد انگلیس پرواز داشت. شهید منتظری شبانه، پاسپورت او را آورد به بیمارستان و عکسش را برداشت و عکس مرا روی پاسپورت گذاشت و صبح با پاسپورت و بلیت آن خانم از ایران خارج شدم. موقع خروج، محمد ۱۰ دلار به من داد و به‌الگستان رفتم. در آنجا جوانی به نام احمد به فرودگاه آمد و مرا به هتلی که مسئول آن یک پاکستانی بود، برد. آن آقای دو روز به من یک اتاق یک تخته داد، ولی من پول نداشتم به او بدهم. احمد با آنها صحبت کرد و قرار شد برای نفاذ هتل کار کنم و در آنجا جایی برای خوابیدن و صبحانه مجانی به من بدهند. من صبحانه را می‌گرفتم و کم‌کم می‌خوردم . حدود بیست روز بعد محمد به انگلیس آمد و روز یکشنبه‌ای مرا به کلونی برد که عده‌ای از دانشجویان در آنجا بودند. آقای هم بود به نام دکتر احمدی که بعداً فهمیدم نام خودش احمد است که تبدیل به فامیل کرده بود. مدتی هم در بعد از انقلاب رئیس دانشگاه بود.

نقش شهید محمد در دوران مبارزه چگونه بود؟ رفتار هایش چطور بود؟

نزدیک به ده سه ماهی که در آنجا بودم، محمد رفت و آمدهایی داشت، اما اطلاع نداشتم در آنجا چه کار می‌کند و کجا می‌رود و بر می‌گردد. بعد یک روز آمدند و گفتند که قرار است اعصاب غداً ی در کلیسای در فرانسه داشته باشیم و مقدماتش را فراهم کرده‌ایم، شما هم بیاید، رفتیم فرانسه و اعصاب غداً انجام دادیم. محمد آقا سرمدار قضیه بود. بعد از اعصاب غذا به همراه محمد منتظری به سوریه رفتم. در آنجا برادران ساختمان چهار اتاقی را در جنوب لبنان، در منطقه شباح، گرفته بودند. بچه‌ها وقتی برای آموزش نظامی می‌رفتند، در آنجا ساکن می‌شدند. اکثر اچ‌های خودمان بودند که ۱۶ نفر از برادران بودند و یک نفر هم بنده بودیم که می‌شدیم ۱۷ نفر.

محمد هیچ وقت با ما نبود و مثل بقیه بچه‌ها در آنجا سکنی نداشت. از نظر پوشش هم طوری لباس می‌پوشید که اکثر فکر می‌کردند آدم فقیر و مستمندی است که آدم باید کمکش کند. یک کت خیلی بزرگ‌تر از خودش می‌پوشید که او بزران و کهنه بود. در جیب این کت، مهر سفر تخته‌انه اکثر کشورهای منطقه مانند پاکستان، افغانستان، الجزایر، مصر و امثالهم بود. ما به این کت می‌گفتیم سفارت سیر. زندگی بسیار سختی بود. هیچ وقت نشد که محمد یکسره تا صبح بخوابد. دائماً تر راه بود و می‌رفت و می‌آمد و یا بچه‌هایی را که از ایران می‌آمدند، می‌برد و آموزش سیاسی می‌داد.

محمد خیلی از وقت‌ها مخفیانه به ایران می‌آمد و بر می‌گشت. بچه‌های دیگر خیلی از این دل و جرئت‌ها نداشتند، ولی محمد هر ماه و یا هر ۴۵ روز یک بار می‌رفت و بر می‌گشت و اطاعتی را می‌آورد و می‌برد. بعضی از مسائلی را که باید از نجف به ایران منتقل می‌شد، کمک می‌کرد و می‌برد. خیلی آدم عجیبی بود. در طول سال‌های مبارزه، یعنی از سال ۴۸ که با شهید سعیدی وارد عرصه مبارزات شدم و با افراد مختلفی که مأموریت‌هایی داشتند، رفت و آمدهایی داشتم، هیچ کدام را با جریزوتر و دلیر تر و باتوان‌تر از محمد ندیدم.

در دوران همکاری هیچ‌گاه با هم اختلاف پیدا کردید؟

یک بار هم من با محمد اختلاف پیدا کردم. موضوع از این قرار است که من در لبنان رفتم و یکی از برادران را به آنجا آورده بودم که معرفی کنم و به کار آموزش ببر دادم. من با ایشان از سوریه به لبنان رفتم. ایشان در دفتر آقاموسی صدر بود که اگر زنده است، خداوند سلامتش بدارد و اگر به شهادت رسیده است، خداوند او را به‌شادی کربلا محشور کند. در هر حال ایشان به همان هتلی که ما بودیم، آمد و گفت: «آقای با گریه آمده بود نزد آقاموسی صدر و گفت که ده سه سال است نمی‌دانم همسرم کجا رفته؟ نمی‌دانم کشته شده یا زنده است؟» به من گفتند که ببیام لبنان تا شما مرا راهنمایی کنید. آقاموسی صدر هم گفتند شما بروید و سه چهار ساعت به من وقت بدهید تا بررسی کنم و ببینم چه کار می‌شود کرد.» هام موسی صدر من را می‌شناختند و برای من از طریق همان لبنان، کارت صادر کرده بودند که تر دد من بین لبنان و سوریه عادی باشد و هر موقع می‌خواستم، بروم و پول خرج و ورود را ندهم. به این برادرم (روح‌الله) گفتم که این مشخصاتی که شما می‌گویید، باید حاجی ما باشد منتها کاری کنید که قضایا فاش نشود. شما بروید و به امام موسی صدر بگویید که مشخصاتی را که این آقای می‌گوید من می‌شناسم، او را بر دارید و بیاورید. امام موسی صدر هم آقا روح‌الله را شناخته بودند و به ایشان اعتماد داشتند و گفتند که این آقا برید تا خامش را ببیند و حاجی را آورد آنجا. من توضیحاتی را را به ایشان دادم و گفتم که شما کار خیلی بدی کردید که آمدید و آن هم رفتید نزد امام جمعه‌ شاه که خیلی برای من گران تمام شد. به هر حال شب‌ را آنجا ماندند و یک سری وسایلی تهیه شد و ایشان را آوردیم به سوریه و فرودگاه و ایشان را برگردانیدیم به ایران تا سر و صدایش در نیاید و این طور وانمود شود که برای زیارت آمده و برگشته‌اند. در رقت هتل و با دوریال پول سوریه‌ای که داشتم، یک دانه نان گرفتم و رقتم بالا. عصر بود که محمد آمد و گفت که شنیدم با ایشان ملاقات کرده‌اید. همه موضوع هم این بود که برای ایشان تعریف کرده باشم که من کی هستم تا یک موقع ساواک متوجه این ارتباطات نشود. محمد چیزی به من نگفت، ولی بعد‌ها فهمیدم که محمد می‌خواست من را تنبیه سازمانی کند، به همین دلیل رفت و تقریباً پنج روز پیدایش نشد. من هم به‌جز آن یک ربالی که داشتم و یک دانه نان، چیز دیگری نداشتم. آن نان را هم نصفش را یک روز خوردم و نصف دیگر را فردا خوردم و با دوریال دیگر نان دیگر گرفتم. به هر حال ضعف خیلی فشار آورد بود و نماز ظهر و عصر را که خواندم، بلند شدم که بروم دراز بکشم که دیدم حال بدی دارم. گوشی تلفن را برداشتم که به روزرویش بگویم دکتر خبر کنند که دیگر نتوانستم و از هوش رفتم. این‌ها دیده بودند که گوشی تلفن سر جایش نیست و آمده و در را باز کرده و دیده بودند که روی تخت افتادم. مرا منتقل کردند به بیمارستان و چون هیچ مدرکی همراه من نبود، نفهمیدند من کی هستم. تنها مدرک من، تلفن آقا روح‌الله بود که در هتل دیگری اتاق داشت. به او زنگ زده بودند که یابونی ایرانی در اینجا هست و الان در بیمارستان است. بعد از ظهر آن روز، چشم‌هایم را که باز کردم، دیدم آقا روح‌الله کنار تخت من نشسته و احوال‌پرسی می‌کند که چی شده؟ گفتم، به خاطر گرستگی این طور شده‌ام. شما اگر می‌توانید بروید در حرم حضرت زینب بنشینید و از برادران هر کدام را که دیدید، قضیه را بگویید.

ایشان به مقرر مادر حرم حضرت زینب رفتند و با دو نفر از برادران ملاقات کردند و دو سه تا از این برادران آمدند. بحث این بود که چگونه من را از بیمارستان بیرون ببرند. به هر حال با هر ترفندی که بود ماشین‌ی را آوردند و فردای آن روز در زمانی که هوا تاریک و روشن بود، ما را از بیمارستان فراری دادند و یکسره به لبنان رفتم. برخی از برادران از جمله آقای غرضی و برخی دیگر از برادران معتقد بودند محمد حق نداشته این کار را بکند و با محمد دعوا کردند. دعوا مقدری بالا گرفت و محمد دوبار آمد با من صحبت کند، ولی من گفتم: «می‌توانم حرفت را به عنوان یک مرد مسلمان گوش کنم.» علی‌آقا،



شاهد توحیدی

cultural@javanOnline.ir

ناگفته‌ها و خاطره‌هایی از منش سیاسی و مبارزاتی شهید محمد منتظری در گفت‌وگو با مرضیه حدیدچی (دباغ)

تحمل لیبرال‌ها برایش سخت بود

متوجه شدیم که رهبر انقلاب رفته‌اند به فرانسه. از نوفل‌لوشاتو و از مقر حضرت امام تلفنی به من زده شد. محمد آنجا بود و در فرانسه هم از اطلاعاتی با انجمن‌های اسلامی امریکا داشت.

به نگاه امام به مبارزات مسلحانه هم اشاره یغرمایید.

حضرت امام با جنگ مسلحانه مخالفت داشتند، به دلیل اینکه معتقد بودند که اسلحه زور می‌آورد و ممکن است خدای ناکرده از چار چوب تقوا بیرون بیایند و خیلی از مسائل را نادیده بگیرند. در هیچ جایی مستقیم سراغ ندادید که امام این اذن را به هیچ گروه و یا دسته‌ای داده باشند که دست به اسلحه بزنند و اینکه شما می‌بینید که منصور ترور می‌شود و یا آن، امریکایی‌ای که ترور می‌شود امام مخالفت نمی‌کنند. ایشان نه مستقیماً می‌گفتند که این کارها انجام شود که من می‌بینید که وضع مملکت کسی ثبات پیدا نمی‌کند و ممکن است همکاری کنی یا نه؟» گفتم: «من مسئولیت سنگینی را قبول کرده‌ام. آنجا گلوگاه گردنشین هاست و من شرعاً نمی‌توانم کار دیگری بکنم، اما اگر بدانم چه کار می‌خواهید انجام بدهید، شاید بتوانم کمک و همفکری کنم.»

دیگر محمد را ندیدم تا اینکه نامه آقای منتظری

روزی محمد منتظری پس از جلسه حزب جمهوری به من گفت: «ممکن است بخواهیم کارهایی را انجام بدهیم. می‌توانی همکاری کنی یا نه؟» گفتم: «نه؟» گفتم: «من مسئولیت سنگینی را قبول کرده‌ام. آنجا گلوگاه گردنشین هاست و من شرعاً نمی‌توانم کار دیگری بکنم، اما اگر بدانم چه کار می‌خواهید انجام بدهید، شاید بتوانم کمک و همفکری کنم.»

دیگر محمد را ندیدم تا اینکه آقای منتظری

به دستم رسید که نوشته بودند این پسر دیوانه و...است. مادر کردستان بهشت با کومه‌ها و کردها درگیر بودیم، مخصوصاً در سنجج که منافقین هم همراهی می‌کردند. آمدم به تهران برای گرفتن برخی از اذن‌ها از حضرت امام و گفتم این‌ها این جنایات را انجام می‌دهند و مخصوصاً منافقین و کثافت کاری‌های دخترها و پسرها در کمپ‌هایشان واردی است که بدن انسان می‌ارزد و من نمی‌دانم که چه کار باید کنیم. شب رفتم حزب جمهوری و دیدم که برادران جلسه سری دارند و راجع به این قضایا که دولت موقت از پرواز هواپیمای این‌ها ممانعت کرده بود و این‌ها هم تخمین کرده بودند و باز زدند. بعد از این قضیه دیگر محمد را ندیدم، ولی دقیقاً این احساس برای من هست که واقعاً سسید مهدی ملعون با آن زبان بازی‌هایی که داشت و تحصیلات بالا و از طریق برادرش، سعی می‌کرد حتی فکر و عقل محمد را هم از او بگیرد.

آیا ارتباط شهید منتظری با مجاهدین تا قبل از سفر به پاریس ارتباط مثبتی بود؟

من نمی‌دانم، چون نه ارتباطی با مجاهدین خلق داشتم و نه خودش آدمی بود که از این مسائل حرفی بزند. فرض کنید همین آقای الادیبوش را که عنوان کردم، برادر و زن برادرش جزو بچه‌های مجاهدین خلق بودند و او هم با آنها ارتباط داشت، ولی این گروهی که جمع شده بودیم، هیچ کدام از یکدیگر اطلاعات یافی و کافی نداشتیم. فرض کنید خود آقای غرضی مدتی را در نجف بودند و در خانه آقای دعایی زندگی می‌کردند و گاهی هم قدری عصبانی می‌شدند و می‌گفتند هیچ وقت مانند دوره‌ای که در آنجا بودم، برای من سخت نبوده است ولی هیچ وقت نگفتند که این سختی و فشار برای چه بوده است. بعدها که از مجاهدین اطلاعاتی به دست آمد، معلوم شد که ایشان هم مورد غضب آنها واقع شده بوده و شاید دنبالش بوده‌اند که ایشان را از بین ببرند، ولی اینکه محمد این‌ها را علناً تذکرید و یا تأیید می‌کرد، خبری ندارم. **در آن دوران دو نگاه نسبت به مبارزه مسلحانه وجود داشت. یک نوع نگاهی بود که شما مثال زدید از جمله ترور منصور و امثالهم که صرفاً تروری برای پیشبرد مبارزات مردمی بود و یک نوع مبارزه هم مبارزات چریکی برای براندازی نظام بود. شهید منتظری به کدام یک از این نگاه‌ها اعتقاد داشت؟**

به هر دو افرادی به سوره می‌آمدند و دوره چریکی می‌دیدند و بنده هم برای یکی از آنها رفتم. به یکی از روستاهای لبنان و از آقای فارسی برایش یک مسلسل خودکار و جمع و جور با ۱۵۰ فشنگ خریدم و به شکمم بستم و به سوره آوردم و برایش جاسازی کردند و خیلی هم تحویلش گرفتند. محمد با همکاری الفتح، پایگاهی را برای آموزش چریکی تدارک دیده بود. آنها به هر کسی اعتماد نمی‌کردند. شیوه کار هم این گونه بود که با کسی که قرار بود آموزش ببیند، مثلاً در حرم حضرت زینب قرار و مدار می‌گذاشتند. آنها آموزش‌هایی را می‌دیدند و بر می‌گشتند. در اینجا بد نیست نکته جالبی را بیان کنم. آن شبی که آقای جنتی آمده بودند برای آشتی بین من و محمد، برادران همه دنبال این بودند که بفهمند این خواهر دباغ اهل کجاست و اسم واقعی‌اش چیست. آن شب آقای غرضی با بالچه‌اش صفهانی حرف زدند و خیلی هم خوشامد بودند. وقتی من شروع کردم، لهنجه پیدا کردم و چند جاسفنه‌ای بودن خودم را لو دادم. برخی از برادران گفتند به هر حال کار با معلوم شد که شما صفهانی هستید و این جلسه نفعی هم برای ما داشت. ماه تا این حد سعی می‌کردیم یک‌دیگر تقیه تقیه داشته باشیم، چون هنوز هیچ کدام صد در صد به یکدیگر اعتماد نداشتیم.

ایشان چه مسئولی‌ را به افرادی که می‌آمدند، آموزش می‌داد؟

کسانی که برای طی دوره می‌آمدند، به آنها کار با اسلحه را یسادی داد. نمی‌توانست کار سیاسی آموزش بدهد، چون کار سیاسی لازم‌المن این است که دشمن شناس باشند و موقعیت دشمن را بتوانید ارزیابی کنید و بعد شروع به مبارزه کنید، والا ماشه اسلحه را فشار دادن کارنی ندارد. محمد قبل از اینکه کسی بیاید و به امور نظامی بپردازد، یک سری کلاس‌های عقیدتی برایشان می‌گذاشت. همان برادرانی که عرض می‌کنم، یعنی آقای غرضی و آقای موسوی و... می‌رفتند و موارد مختلف با امام صحبت می‌کردند. خلم‌ها هم که برای آموزش می‌آمدند، باز همین بحث‌ها بودند و این آموزش عقیدتی و سیاسی توسط محمد بود، بعد از آنها را می‌زدند در یادگان‌ها و آموزش می‌کرد.

در باره حضور شهید منتظری در پاریس توضیح دهید؟

در پاریس مثل بقیه، جمله علی‌رضا الادیبوش و غرضی و موسوی بود. آقای غرضی به زبان فرانسه تسلط داشتند و لذا وجودشان در آنجا خیلی مورد نیاز بود. برخی که می‌خواستند نظرات امام را ترجمه کنند، نظرات خودشان را در آن می‌گنجاندند، از جمله بنی‌صدر و قطب‌زاده و امثالهم، ولی آقای غرضی خیلی دقیق مطالب امام را منعکس می‌کردند. برادران دیگر هم انگلیسی می‌دانستند و برخی اوقات مچ یزدی را می‌گرفتند او خود را نماینده امام می‌دانست و این‌ها می‌رفتند و به او می‌گفتند که دروغ نگو، وجود خیلی از این برادران موثر بود. محمد هم بی‌کار نبود و افرادی را که می‌شناخت، جذبشان می‌کرد و با عده‌ای را بیرون و اعلام موضع می‌کرد. آدم تیزهوشی بود و دو کلام که با طرف صحبت می‌کرد کاملاً می‌فهمید که طرف، چند مر حلاج است، مثلاً توطئه دو نفری را که برای جمع آوری اطلاعات و یا خدای ناخوسته برای خیانتی به امام از ساواک آمده بودند و یا توطئه افراد دیگر را خنثی می‌کرد.

شهید منتظری در دوران بعد از انقلاب، شدیداً در برابر خط لیبرال‌ها، چه در مجلس و چه در ماجرای دادگاه‌ها امیر انتظام، به شدت مقاومت کرد. عده‌ای می‌گویند این رویکرد، حاصل شناختی بود که ایشان از این گروه به دست آورده بود. آیا شما هم چنین برداشتی دارید؟

دقیقاً همین طور است. تحمل افرادی مانند قطب‌زاده و یزدی برای محمد خیلی سخت بود. دلایلش هم این بود که آنها هیچ کس غیر از خودشان را در این حلقه قبول نداشتند اگر دقت کرده باشید در مسئله آوردن امام به فرانسه، یزدی می‌خواست طوری وانمود کند که این ما بودیم که به امام پیشنهاد کردیم که به فرانسه بروند که امام نگذاشتند. اگر محمد بود، با قطب‌زاده، بنی‌صدر و یزدی و امثالهم برخورد می‌کرد.